



خطی « فهرست شده »

۴۹۱۶

کتابخانه سوره و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتاب: ۴۹۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 کتاب: رساله جامعیه فی تاریخ و جغرافیای ایران  
 مؤلف: رزاق جمال و ارضف  
 موضوع: تاریخ و جغرافیا  
 شماره ثبت کتاب: ۴۹۱۶

بازدید شد  
 ۱۳۸۳

خطی - فهرست شده  
 ۴۹۱۶

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲

عن الصدق  
 علیه السلام قال من قال  
 یاوم یا ایاة من قالی علی  
 و اهل بیته ففی الله له ما یندرجه  
 یا و سبعون منها لا یندرج

بهرزنگبد در جهان بار نیست  
 در عکده زمانه بخوار نیست

باین صحرایستی که صحرایان دارد  
 میل از طریق گنبد آسمان پیشتر است

کتابخانه سوره و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتاب: ۴۹۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب  
۵۲۱۴

۵۲۱۴  
فول ۳  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب ۱ - رساله جرم جبهه ناس و ربا و حق تعالی  
مؤلف رزا جلال و ارضف - رساله فی الکفر التام  
موضوع  
۸۱ - ۸۵  
۴۹۱۶  
۴۹۱۶

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

عن ابی عبد الله  
بایوم بان از طرف آیت صلی علی  
تلقین من الله بنیاد سبعون منها لان خروج  
تواریک الاحمال  
در وقت منتهی از اوقات  
دارد و پیش از آنکه  
از کتابت کلمات شرعی که کند  
هر یک از این کلمات را بخواند  
مصلحت است چون در هر روز  
و در هر وقت که بخواند  
این صراط استی که میسران دارد  
میل از طریق کند همان پیش  
کتابت است و در هر روز  
باید خواند و در هر وقت  
که بخواند در هر روز  
در هر وقت که بخواند  
در هر وقت که بخواند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب  
۵۲۱۴

۵۲۱۴  
فول ۳  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب ۱ - رساله جرم جبهه ناس و ربا و حق تعالی  
مؤلف رزا جلال و ارضف - رساله فی الکفر التام  
موضوع  
۸۱ - ۸۵  
۴۹۱۶  
۴۹۱۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

عقیدت فرست شده  
۴۹۱۶

عن ابی عبد الله  
بایوم بان از طرف آیت صلی علی  
تلقین من الله بنیاد سبعون منها لان خروج  
تواریک الاحمال  
در وقت منتهی از اوقات  
دارد و پیش از آنکه  
از کتابت کلمات شرعی که کند  
هر یک از این کلمات را بخواند  
مصلحت است چون در هر روز  
و در هر وقت که بخواند  
این صراط استی که میسران دارد  
میل از طریق کند همان پیش  
کتابت است و در هر روز  
باید خواند و در هر وقت  
که بخواند در هر روز  
در هر وقت که بخواند  
در هر وقت که بخواند



اینه سگدر و جم جهان است  
رساله انجام جهانهای

# لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

حمد بی حد و شکر بی عدد سزای ذاتی که وحدتش منشأ احدیت  
و واحدیت شد و مرات ازلیت و ابدیت و رابطه ظاهریت  
و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل  
اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت از دست و حقیقت  
محمدی خود اوست و ثنای بی نهایت قرین حضرتی که تعین  
اول و تجلی که متضمن شعور و کمال ذاتی و کمال اسمایی جلال  
که شامل اعتبار علم و نور و شهود بود باعث تعین دوم و  
تجلی او که متضمن شعور است کمال اسمایی تفصیلا و تجلی دوم  
که از حقیقت و احدیت بود تعین تعیین مرتبه الوهیت کرد  
که شامل ظاهر وجود است که وجوب و صف خاص است  
و شامل ظاهر علمت که امکان از لوازم اوست و شامل  
حقیقت انسانی که برزخ است بین الوجوب و الامکان  
و صلوات نایبات بر سترگی که حقایق ارواح و اجسام  
تجدد از ظاهر و باطن و در حقیقت است  
که باطن و بیخیهات از ذات عالم ذاتی است  
و اجسام و بیخیهات از ذات عالم ذاتی است  
و بیخیهات از ذات عالم ذاتی است  
و بیخیهات از ذات عالم ذاتی است

تفصیل حقیقت و روح و جسم اوست و او حقیقت و روح و جسم  
اجمال جمیع و بر اولاد و اصحاب او با دو که عالمان عرش شاع  
بوده اند و با قتلان اصل و فرع او رضوان الله علیهم اجمعین  
**آیه** طایفه دوگانه است که طالب علم توحید و محبت قدم حق  
و تجرید و از الفاظ ایما این طایفه بود تعین حاصل می شود  
و از کتب ایشان و عبارات تقاضا بودند از این غیر امکان  
که در مذکر رساله که جامع کلیات علم توحید و مراتب و جوی  
باشد ساز و از برای هر مرتبه دایره پرداز و از  
صورت هر مرتبه را بدایره بنمای و بخواج مور محسوسات  
در معانی و مقولات بکشی تا تمایزات از اجابت کردم  
و بعد از استخاره بنام این مشغول شدم و رساله را انجام  
جهان نامی کردم امید محضرت چون بنامت که این محضر  
از خطا و زلل نگاه دارد از علی هایت، قدر و بالا جا  
جدیر و این رساله شملت برد و دایره و سر دایره شتم  
برد و تو پس و خطی که برزخ است بین الوهیت و دایره

و این رساله را در  
مجلس شورای ملی  
تهرانی  
در روز  
پنجشنبه  
اول شهریور  
سال ۱۳۰۲  
میلادی  
مجلس شورای ملی  
تهرانی  
در روز  
پنجشنبه  
اول شهریور  
سال ۱۳۰۲  
میلادی

بروایین

۲  
 اول در احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار وجود  
 علم و نور و شهود و بطنی و بیخ اول و دایره دوم در ظاهر  
 وجودت که وجوب و وصف خاص است و ظاهر علم که از  
 لوازم ذرات است ثانی که حقیقت انسانی است و تعیین و بطنی  
 ثانی بدانکه **یک کلمه** روح منزه اول که منزه حکم ظهور در بطن  
 و واحدیت در احدیت مندرج بود و در سطوت و وحدت  
 مندرج نام عینیت و غیرت و اسم و رسم و لغت و وصف  
 و ظهور و بطن و کثرت و وحدت و وجوب و امکان  
 مستغنی و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت  
 مستغنی بود شاید خلوت خانه غیب بویت خاست که خود را  
 بر خود جلوه دهد اول جلوه که اول جلوه که در بصفت  
 وحدت بر اول تعیین که از غیب بویت ظاهر گشت وحدت  
 بود که اصل جمیع قابلیت و اورا ظهور و بطن می  
 بود و با اعتبار آنکه قابل ظهور و بطن نیز بود احدیت و  
 واحدیت و وحدت را بنظر آمد چه احدیت و واحدیت از

اینها را در  
 این کتاب  
 در باب اول  
 در حدیث اول

وحدت نسبتین ظاهر نمی شود تا نسبتی که رابطه باشد  
 بینها و آن نسبت وحدت است بر احدیت و واحدیت از وحدت  
 مشتق شدند چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و معرقت  
 و عاشق از عشق با اعتبار وسطیت او سرور را اسم بزرگ  
 بر وی طلاق کرده می شود و این وحدت عین احدیت و  
 واحدیت است چنانکه عالم و معلوم و علم در مرتبه ذات  
 زیرا که در آن حضرت عالم غایت و معلوم خود است و علم  
 هم خود است اما چون نظر بر عالمت و معلولیت و علم  
 یکدیگر می گویم که علم نسبت است بین عالم و معلوم احدیت  
 و واحدیت و وحدت نیز بر آن قیاس می کنی زیرا که در  
 را احوال را در اعتبار ذاتیت یکی مرتبه است انتفاء  
 التعدد و النسب که ذات را با این اعتبار احدی که  
 یکی مرتبه است اثبات النسب که ذات را با این اعتبار  
 واحدی که بنید بیس وحدت حکم وسطیت دارد بین  
 الاعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است و از

۲۷ برای تفهیم این مرتبه و استمرار او در زمین دایره  
کرده می شود چنانچه می بینی صورت دایره اول



و این دایره بواسطه قطعی که مازست در وسط او مقوس  
کرده شده و توس که توسی از آن مسامت باحدیه و توس  
دیگر باحدیه و آن خط وسطانی که بر زینت بنیان نقاب  
توسین و با اعتبار آنکه حامل بجلی اولت مسامت تختیت  
محمدی صلی الله علیه و سلم و توس واحدیه را منقسم کرده شد

بیکار قسم و اقبارت از بعد را که وجود و علم و نور و  
شودست در اقسام اربعه که در توس واحدیت ثبت  
کرده شد زیرا که حق تعالی بآن تعیین دل که ظهور و حد  
بر خود بجلی کرد و خود زیانت و با توجه در صورت بودنی  
توسم استینار و فهمان و غیبی و این بایت و بدایت  
سد انندی که و شود که کثرت اعتباری اند در توس  
واحدیه ثبت کرد ذات از قوس و اگر در احدیه  
در آن حضرت از یکدیگر تمنا رستند بن  
و دیگر بدانکه این بجلی دل متضمن کمال ذاتی  
اسمایت بر طریق جمال و کل جسم بر طریق جردی  
و بتفصیل نام تو قوسست بر تمیز حقایق چنانچه بیان  
کرده شود بعد ازین و حکم علیه وحدت تمیز حقایق  
را در آن حضرت کبھی نیست غنای مطلق لازم کمال ذات  
و معنی غنای مطلق آنست که هر چه در حد تفصیل است  
الی لایه از لا او را شایسته شود و اکتفا و بدان

ع شود کل مستغنیات از تفصیل سنی بجای مطلوب کمال است  
 باشد و این شرط بر عالم تفصیلاً و منوط است بر آدم جملاً  
 بعد از تفصیل و نیز ذات من حیث الاسماء والصفات یعنی  
 آن بود که چنانکه خود را بر خود جلوه کرد مجملاً مفصلاً نیز جلوه  
 که این جلوه کالی دیگرست چنانکه وجدان و نور و حضور  
 ذات رانی نفساً مجملاً حاصلت مفصلاً نیز حاصل شود  
 و مفصلاً حاصل نمی شد الا تمیز حقایق بعضیها عن بعضی  
 حکم غیرت و عینیت و وحدیت و ماورای آن و کسبیت  
 ما در آن حضرت تمیز و غیرت را اصلاً راه نیت بر کمال  
 مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر یقین و تجلی دیگرست  
 یعنی دیگر تجلی کرد و این تجلی از تجلی بر طریق نفس نیست  
 از باطن متصرف ظاهر است که بان اثبات جمیع حقایق الهی  
 و کالی و انسانی از یکدیگر تمایز شدند و جمیع آنچه در صد  
 تفصیل بودند در تجلی ثانی بیدار آمدند بر تریب و این نفس  
 بر طریق تباری رقیق که اندکی از صفت آفتاب را پوشاندند آفتاب  
 فصولی که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

چون تریب و اعتبارات از تریب  
 اقسام ذات که جمیع اعتبارات  
 اگر آن صفات و اعتبارات در تریب  
 جمع و جهت است که در تریب  
 و از این جهت خواهد شد چون علم  
 و غیره از راه صفات آئینه و رویت  
 است که آن اعتبارات در تریب است  
 صورت معلوم است و در تریب است  
 از یکدیگر صورت معلوم است و در تریب است

در این کتاب است که در این کتاب است

حقیقی

حقیقی را بطور خویش تن اندکی بوشانید و آنچه از بی صلی  
 است علیها و آنکه و سلم سوال کردند که این کان زینا قبل  
 آن یکتی اکتی نقل کان فی عماره ما فوقه مواه و ما  
 العماره که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که بر ظاهر ابرو بر فوق و تحت سواهی باشد سوا  
 یعنی فرمود کردن فی قولنا لیسب علیهم ما نوتة مواه و  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 که آن مرتبه را عماره از جهت آن خوانند که آفتاب  
 وجود حقیقی را بطور خود اندکی مخفی کرد اند و این تریب  
 را یقین و تجلی ثانی و اسم الله و مرتبه الوهیت و  
 فلک الحیوة و عماره می گویند و چون ثانی مرتبه وجود  
 حرف ب نیز بشک گویند و در شکی که این مسطور صادر  
 می شد در خواب دیده شد که شخصی کلامی را روایت می کرد  
 که اگر نه حرف بودی خلق حق را عیان می دیدند  
 معنی حرف بسیار بل سر اسب است و سبب حجاب

در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است

۵  
 مسبب شد چنانکه دلیل حاجت ممدلول خویش را و صانع  
 مصلحت را اگر چه از وجهی غیر از دست و دیگر گفته اند که  
 بالباء نظر الوجود بالنقطه تمیز العابد عن المعبود و شیئا  
 که مراد باین وجود و حقیقی باشد باین معنی که ثانی مرتبه  
 وجودت مظهر وجودت برین وجود بد و ظاهر شده باشد  
 می نماید که مراد باین وجود فی قول بالباء نظر الوجود وجود  
 موجودات باشد باین معنی که وجود موجودات با هر با هر  
 معنی موجود و ظاهر گشته و خود ظهور این تعریف کلی ثانی  
 بود از تعین اول لاجرم بصورت او ظاهر گشت چنانکه  
 او شتم بود بر احدیت و واحدیت و وحدت و  
 برزخیت این مرتبه نیز شتم گشت بوحدهت و کثرت  
 و برزخ فاضل جامع بینهما که وحدتش ظاهر وجود  
 گویند که وجوب وصف حاصل است و کثرتش اظهار  
 علم گویند من حیث تعلقه بکفایت الگویند که امکان  
 از لوازم اوست و این ظاهر وجود را که درین مرتبه

مرتبه ظهور اولی مرتبه  
 ظهور اولی مرتبه  
 ظهور اولی مرتبه

در این مرتبه

ثانی صورت احدیت و وحدتیت حقیقی از سر است  
 احدیت در وی و کثرتیت نسبی از سر باین واحدیت  
 در وی که آن وحدتش باطن ظاهر وجودت که  
 شامل شیون کلی و اعتبارات اصیلت و کثرت  
 نسبتش منشا اسما و صفات است و این ظاهر  
 علم را که درین مرتبه اودم صورت واحدیت  
 است کثرتیت حقیقی از سر است و احدیت  
 در وی و وحدت است نسبی مجموعی آنست ایت  
 احدیت در وی که آن کثرت حقیقی را اعیان کلمات  
 و تحقیق کونی خوانند و آن وحدت نسبی  
 مجموعی را حضرت ارتپام و عالم معانی گویند  
 که کثیر امکان که در تنه آن نون کنایت  
 از دست و اشارت بد دست و اما آن  
 برزخ که در میان ظاهر وجود و ظاهر علم  
 است حقیقت انسانیت و از بر آید





فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات  
فردا در این مقامات و در این مقامات

درین مرتبه صورت برزخیت اولیت نخستیت  
انسانی جانچه پیش ازین گفته شد و چون قوس ظاهر وجود باطنی  
کثرت نسبی منش، آسماء الهی بودیت و شت اسم الهی  
کلی در وی ثبت کرده شد و چون قوس ظاهر علم با اعتبار کثرت  
حقیقی منش، احتیاق کونی بودیت و شت اسم کونی در وی  
ثبت کرده شد و چون حقیقت انسانی مرد و قوس اشاعیل بودیت  
و جامع لاجرم مظهر اسم جامع شده و این بیت و شت اسم الهی  
و کونی از نفس رحمانی که عبارت ازین تجلی نیست ظاهر  
گشته است و عبارت از عالم و ماسوی الله و کانیات و توحید  
ظهور این حرف کونی از نفس رحمانی و ظاهر توحید عبارت ازین  
نفس است و این نفس که ظاهر گشته است از باطن متفلسف که حقیقت  
ظاهر گشته و باطن متفلسف عین اوست بر این حرف و با این نفس  
که اکنون ظاهر توحید حقیقت است در باطن بوده است بل عین  
باطن بوده است و از ان رو که باطن بوده است است است  
و از ان رو که ظاهر است آخرت و کثرتی که ظاهر است قاصده  
الحق و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی  
و مظهر اسم الهی

نیت جانکه می گوئی که زید را سرست و پاست و دست چشم  
و گوش و بینی و روح و قلب و نفس و عقل و حواس و اعضاء  
قوای ظاهری و باطنی که در حد و حصر نمی آید و این مجموع  
موجب کثرت زید نمی بود پس این حقیقتی که در حد و حصر نمی آید  
نیز که ظاهر توحید حقیقت موجب کثرت وحدت حقیقی گردد و  
اگر چه ظاهر اکثری شاهدت مثل عقل کل و طاعت کل و  
جوهرها که میولات و عرش و کرسی و اطلاق و املاک و  
ارکان و مولدات و انواع هر جنسی و افراد هر نوعی که  
در حصر نمی آید جانک در زید گفته شد که روح و قلب و نفس  
و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی ملک حق مجموع  
این همه است و اگر توحید شلادست زید بگیرد و بگیرد که این  
زید است و هر عضوی از اعضاء و قوای ظاهری و باطنی او  
باطنی می گیرد و یا فرض می کند و می گوید که این زید است  
این منی خطاب شد چه اگر اعضاء و قوای حسی حصرند پس یک  
زید را چندین هزار دیده باشد و این بر خلاف واقع است چرا که

عالم ملک و ملکوت  
در حد و حصر نمی آید  
ادامه محیط بکلام موجود است

والمعنى ان النفس  
 لا تتحرك في الارض  
 بل تتحرك في  
 العالم العلوي  
 والارض هي  
 عالمها الاخر  
 والارض هي  
 عالمها الاخر  
 والارض هي  
 عالمها الاخر

زيد اين مجموعت نه انك سر كمي زين اجزا و قوی زیدت  
 علی حده غایت نامنی باب آنچه او میگوید و دیده است  
 عضوی از اعضا و قوی از قوی زیدت بر بدن تقدیر هر یک  
 عقل را بگوید که خداست و طبیعت را و عرش او کسی را  
 و افلاک و املاک و نجوم و کواکب و شمس و قمر اجزا بخود  
 ابرایم علیه السلام گفت فی قوله تعالی حکایتی غنه فلهم  
 علیه اللیل ای کوکب قال بنی ارضی فلما افق قال لا ارض  
 الا فلین الایه و سبحان جبار ابل هر جزا که میدکودیکه  
 خداست این معنی کفر و زندقه باشد چون سخن در آنت که  
 این مجموع شئی واحدت نه انک هر یک ازین مجموع المان  
 مجموع باشد و لهذا میفرماید که هو الاول و الاخر و الظاهر  
 و الباطن و عالم حدشان که هم سوایت و غیرت بر وی اطلاق  
 می کنند بر دو قسم است عالم لطیف و آن عالم ارواح است  
 و عقول نفوس و عالم کثیف و آن عالم اجسام است  
 که آن را محیط عرش است تا بر خاک و این دو عالم تنها

و این معنی است  
 که هر یک از این  
 اجزا در عالم  
 خود است  
 و این معنی است  
 که هر یک از این  
 اجزا در عالم  
 خود است

۱۲

والمعنى ان النفس  
 لا تتحرك في الارض  
 بل تتحرك في  
 العالم العلوي  
 والارض هي  
 عالمها الاخر  
 والارض هي  
 عالمها الاخر  
 والارض هي  
 عالمها الاخر

درین دو دایره ظاهر می شود جراین دایره اشارت  
 با تجلی و تعین ثانی که آن نفس حمایت و تفصیل نمودن  
 عالم ارواح و اجسام تا انسان که جامع کلیت و برزخ  
 است و این بیت و شت حرفت و این بیت و شت  
 حرف نفس حمایت که درین دایره دو م ثابت است  
 بر این دایره محیط است بر جمع عوالم در وی ثابت  
 اند و بوی ظاهر در حق منشور در قرآن کنایت از این  
 عالم است در وی صراط و میزان و جنت و نیران همه در محیط  
 این ایره اند چرا که در حدیث آمده است که ارض  
 الجنة الکبری و متفقها عرش الرحمن و منه تفجرت  
 الارض و عرشها عرش الرحمن و عرشها عرش الرحمن  
 در کات مشکانه دوزخ خواهند بود که حد آن  
 از متعین فلک فزال است تا اسفل سافلین هر یک در  
 است ازین بیت و مشکانه نفس حمایتی که در توحش

و این معنی است  
 که هر یک از این  
 اجزا در عالم  
 خود است  
 و این معنی است  
 که هر یک از این  
 اجزا در عالم  
 خود است

و جميع عوالم

و جميع عوالم

و جميع عوالم

و جميع عوالم

ثانی این دایره ثابت است چنانچه گفته شد بکرات و این  
 دشت اسم کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات  
 عالم ارواح و اجسام اند و هر یک نیز دایره است محیط  
 بر جزویاتی که در محیط است و هر یکی نیز از آن جزویاتی  
 که در محیط است محیط بر مادی خود اگر چه محیط  
 فوق خود است چنانکه احاطت عقل کل بر جمیع عقول  
 و احاطت نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه  
 نفس کل محیط عقل کل است و طبیعت کلیه که محیط  
 کلت و محیط جوهر بر اعرش محیط این مجموع و  
 محیط کرسی و این بیت دشت اسم الهی که در قوس  
 ظاهر وجود ثابت اند همچنان کلیات اسم آکنند و  
 هر یکی نیز دایره است محیط بر اجزای خود و اجزای  
 او بر اجزای که مادی است چنانچه گفته شد در  
 قوس ظاهر علم و هر جزوی در محیط کل خود متعین است  
 از اسمی و کونی و کلیات اسمی در قوس ظاهر

و کلیات حقایق کونی در قوس ظاهر علم همچنان متعین  
 است بر از هر جانب که قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر  
 علم است اسماء تعینات الهی و کونی و کلی و جزوی  
 بی حد و بی مصلحت ظاهر کرد که هر اسم کلی الهی منظر اسم  
 کونی باشد و رب او در اسم کلی کونی منظر اسم الهی  
 باشد و هر بوب او و همچنان هر اسم جزوی الهی منظر و رب  
 جزوی کونی باشد و منظر هر بوب او و ظاهر وجود منظر ظاهر  
 علم باشد و ظاهر علم منظر او و حقایق الهی مربوط در ظهور  
 بتحقیق کونی و حقایق کونی مشروط در وجود و حقایق الهی  
 و تمیز مرد و جانب منوط بحقیقت بر رخ انسانی و اما  
 حقیقت انسانی که عبارت است از برزخی که نشیمن  
 است و فاصل و جامع احاطت بر جمیع حقایق الهی  
 و کونی دارد بر خلاف جمیع حقایق که ایش ز آن  
 احاطت که ادراک نیست بفر آن اسپسی که رب  
 ایش نیست نمی آید و جزوی اسپسج و عبادت نمی کند

احاطت علم کونی



فصاحت ذیبت منحنی خور و خورد مباح محو که اینها در حق نهاد و آن در حق قطع کشاده  
اصح راستی غرض آن چون داشت که در کعبین مرفی به نایه الا نشوز مع سخن کول  
حله که با یغفر از تو ده اگر روز را او ش بر سار در صد جندان عیوبت بر شارد  
بند منقار در کعبین مگر در سخن صلاح بنیدر مشغره رحمن گفته در سخن جبین آوان  
بند سخن حکم حکم در حق خود کمال نایه و فرزه خود کمال یکا بود و مسلمان نایه میگردد  
حق که خفته گرفت از نایه ایام فطرت که گفت مسلمان که اینها قلم مع درت نیست خدای خود میران  
میو گفت بموده میوزم کند و در خلافت کم نایه و مسلمان که در بسط زمین عقل منقده  
کمان بخود بر میسخت بر نایه حکمت ده آدم در سفره بجزه و دو یک بر لاله بر نایه  
حرفی به جهاد که گشت و واقع نایه بر و حلاکت آه در و بر تصافت به از داکو بر بیضت  
نظم او در کعبین آن که گفت لغت در زمین بر کعبه میران است بر چون در سخن منقده  
مرا بر آن بنداد و بگفت که سوت آن است از او بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
در آن آنی بر از طرف کوز بصیرت بر نایه آنی از آن روز فایه هر که در حاکم توانای  
سنگو که کند در حال توانای نایه نایه بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
کس بر نیت حکمت هر چه اندو بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
بهدایه کاره چینه صد بود که کند در دست لاجه قدر و عیش بیجی مرغ نایه بر نایه  
روزی طلبد آدراده از هر خرا عقل و نیز او نایه که مگر کشت و بجای زبید  
و بیجی بگلی و فضیلت بگفت از هر چیز آئینه همه جایه لزان قدرش نیت لغت و کور  
آیر لزان است عزیز کار را بصیرت بر نایه مستحی بر نایه بچشم خویش دیدم در میان  
حاجت سبق بود از نایه همه یاد با از کفر و مانه نترسان همچنان آهت بر نایه  
نند ناد از نایه از خوش نیت و اگر این نیت بر نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
و نترسان به صلبان در زمان کمه دارر آدر نایه نیت کرد جو نایه نایه نایه  
خیز ای بر تعبیر کرد بر او بر مرد که عمر دایم حکم گفت که نایه نایه  
چون توانای سخن گفتی من دم حکم گفت که نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
نیا روز به نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
بیر آه نیت نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه

فصاحت ذیبت منحنی خور و خورد مباح محو که اینها در حق نهاد و آن در حق قطع کشاده  
اصح راستی غرض آن چون داشت که در کعبین مرفی به نایه الا نشوز مع سخن کول  
حله که با یغفر از تو ده اگر روز را او ش بر سار در صد جندان عیوبت بر شارد  
بند منقار در کعبین مگر در سخن صلاح بنیدر مشغره رحمن گفته در سخن جبین آوان  
بند سخن حکم حکم در حق خود کمال نایه و فرزه خود کمال یکا بود و مسلمان نایه میگردد  
حق که خفته گرفت از نایه ایام فطرت که گفت مسلمان که اینها قلم مع درت نیست خدای خود میران  
میو گفت بموده میوزم کند و در خلافت کم نایه و مسلمان که در بسط زمین عقل منقده  
کمان بخود بر میسخت بر نایه حکمت ده آدم در سفره بجزه و دو یک بر لاله بر نایه  
حرفی به جهاد که گشت و واقع نایه بر و حلاکت آه در و بر تصافت به از داکو بر بیضت  
نظم او در کعبین آن که گفت لغت در زمین بر کعبه میران است بر چون در سخن منقده  
مرا بر آن بنداد و بگفت که سوت آن است از او بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
در آن آنی بر از طرف کوز بصیرت بر نایه آنی از آن روز فایه هر که در حاکم توانای  
سنگو که کند در حال توانای نایه نایه بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
کس بر نیت حکمت هر چه اندو بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه بر نایه  
بهدایه کاره چینه صد بود که کند در دست لاجه قدر و عیش بیجی مرغ نایه بر نایه  
روزی طلبد آدراده از هر خرا عقل و نیز او نایه که مگر کشت و بجای زبید  
و بیجی بگلی و فضیلت بگفت از هر چیز آئینه همه جایه لزان قدرش نیت لغت و کور  
آیر لزان است عزیز کار را بصیرت بر نایه مستحی بر نایه بچشم خویش دیدم در میان  
حاجت سبق بود از نایه همه یاد با از کفر و مانه نترسان همچنان آهت بر نایه  
نند ناد از نایه از خوش نیت و اگر این نیت بر نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
و نترسان به صلبان در زمان کمه دارر آدر نایه نیت کرد جو نایه نایه نایه  
خیز ای بر تعبیر کرد بر او بر مرد که عمر دایم حکم گفت که نایه نایه  
چون توانای سخن گفتی من دم حکم گفت که نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
نیا روز به نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه  
بیر آه نیت نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه نایه

بسم الله الرحمن الرحيم و...  
 فان تعلقه به...  
 بعد از شکر و سپاس بی نهایت مرواجی را که توکل بجانب...  
 حضرت ذات پاک او معنی است و کمال معرفت صفات جمال...  
 و جمال او معنی درو و عجلت بی بدایه تر شاعری را که سعادت...  
 که بی بکر و دیدن بنوعه او معنی است و کلام ربانی بر صدق دعوی...  
 منی بدان زاده که الهی الکریم که این سپاس است در میان...  
 بعضی از احوال و اوصاف که عارض می شود در این زاویه است...  
 بر فضل جنود بر خاتمه و باعث بر تالیف این رساله اقتضای...  
 جوی عادت بود یعنی که عادت در میان اینها چنین است که اگر...  
 کس بجلا زنده بزرگی و شرفی روز دیگر از آثار پیشه خود را...  
 حضرت آن بزرگ عرض کند تا آن اثر عنوان نامه باطن اکتسب...  
 و در اول امر معلوم آن بزرگ کرد که اکتسب چه پیشه است **فصل**  
 بدانکه بیشتر فضیلتهای ایشان مشغول متفاد است چون علم...  
 و جهل زندگانی و موت بیداری و خواب نذکر و غفلت کتیا...  
 و بلاهت عقل و حماقت تجلی و سخاوت نذر سستی و بیماری بیانی...  
 و کودی شنو این که کویان و کنگی و لیری و بدلی پارسی...  
 و کویان و کنگی و لیری و بدلی پارسی...  
 و کویان و کنگی و لیری و بدلی پارسی...

و فاسق لذت و الم رجا و خوف صدق و کذب حیر و شر حین  
 و قبح دوستی و دشمنی سرور و جزع حرکت و سکون و مانند آن چنانکه  
 تا مثل ظاهر می شود اگر گویند که سر و حکمت تضاد و تعابلی است  
 مذکور است جواب گوئیم که سرش آنست که باری تعالی  
 اینها را از دو وجه مختلف در ذات و متضاد در صفت  
 آفریده است اول از آن دو وجه جنان است که او را بعضی **نیز**  
 خوانند و بعضی روح گویند و آن در ایشان آن چیز است که هر کس  
 بلفظ انا اشارت بوی میکند و آن وجه مذکور مجرد است از ماده  
 و نورانی است و علوی است و جوهر دوم آن است که آنرا بدن  
 خوانند و آن مادی است و ظلمانی است و سفلی است و سنگ  
 نیست که مادی ضد مجرد است و ظلمانی ضد نورانی است و سفلی  
 و جوهر مناسب او خواهد بود زیرا که میان میداو و اثر او میان  
 است سبب شرط است سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 که هر صفت از صفات انسانی که میداو و منشأ او جان باشد  
 و صفات مختلف و ضد آن صفت خواهد بود که میداو و منشأ او تن باشد  
 اگر سوال کنند که کدام صفت از صفات مذکوره مضاف بجان  
 و کدام مضاف بدین است

و فاسق لذت و الم رجا و خوف صدق و کذب حیر و شر حین  
 و قبح دوستی و دشمنی سرور و جزع حرکت و سکون و مانند آن چنانکه  
 تا مثل ظاهر می شود اگر گویند که سر و حکمت تضاد و تعابلی است  
 مذکور است جواب گوئیم که سرش آنست که باری تعالی  
 اینها را از دو وجه مختلف در ذات و متضاد در صفت  
 آفریده است اول از آن دو وجه جنان است که او را بعضی **نیز**  
 خوانند و بعضی روح گویند و آن در ایشان آن چیز است که هر کس  
 بلفظ انا اشارت بوی میکند و آن وجه مذکور مجرد است از ماده  
 و نورانی است و علوی است و جوهر دوم آن است که آنرا بدن  
 خوانند و آن مادی است و ظلمانی است و سفلی است و سنگ  
 نیست که مادی ضد مجرد است و ظلمانی ضد نورانی است و سفلی  
 و جوهر مناسب او خواهد بود زیرا که میان میداو و اثر او میان  
 است سبب شرط است سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 که هر صفت از صفات انسانی که میداو و منشأ او جان باشد  
 و صفات مختلف و ضد آن صفت خواهد بود که میداو و منشأ او تن باشد  
 اگر سوال کنند که کدام صفت از صفات مذکوره مضاف بجان  
 و کدام مضاف بدین است

و کلام یک مضاف بر تن جواب کویم که مثل علم و زندگانی و  
 بیداری و تذکر و کیاست و عقل و سخاوت و مانند آن مضاف  
 بجان و از اثر او است و مثل جبل و موت و خواب و غفلت و  
 جمیع اوصاف حمید در ایشان جان است و منشاء همه اوصاف  
 ذمیه در وی تن است **سوال** اگر گویند که بعضی از صفاتی که منشاء  
 وی جان باشد جمع می شود با صفاتی که منشاء وی تن باشد مثل  
 جبل و زندگانی و بخل و علم و کتابت و قیام و ادراک و قعود  
 و غیر آن جواب کویم که آری چنانکه اجتماع تن و جان بیکدیگر  
 است فی الجمله یعنی در تحقق و وجود در سبیل مخصوص بدن که  
 اجتماع بعضی از آثار اینها بیکدیگر نیز جایز است در وجود حقیقی  
 کلام آنت که جوگمان دو جوهر مذکور بالذات و بصفت  
 مخالف ضد یکدیگر اند شتر آثار اینها نیز ضد یکدیگر اند  
 اما چون که در وجود بیکدیگر جمع می شوند در سبیل بدنی همچو اجتماع  
 متعلق و متعلق ناجا بعضی از آثار هر یک از اینها نیز با بعضی  
 آثار دیگر جمع می شوند در وجود چنانکه در پیامتخالفات **فصل**  
 در بیان صفت حیوة انسانی و کیفیت تعلق وی بر بدن بدانکه  
 در بیان صفت حیوة انسانی و کیفیت تعلق وی بر بدن بدانکه

اجزاء عناصر اربعه که عبارتست از خاک و آب و هوا و آتش  
 وقتی که بغایت متصغر شود و بیکدیگر مختلج گردد با تنزاج کامل  
 و سوره کیفیت هر یک از اینها منکسر شود کیفیت دیگر و حاله و  
 کیفیت متوسط ازین کیفیات حاصل گردد و این مجموع اجزای  
 حاله و حدایه عارض شود و واحد گردد و واحدی که قریب بود به  
 بو احد حقیقی مناسبت تمام بو احد حقیقی پیدا می کند که مبداء  
 قیاض است و اعتدال که قریب باشد با اعتدال حقیقی در وی  
 موجود می شود و پس تحقیق آن پیدا می کند که از مبداء قیاض  
 اثر کامل بوی فایض شود بواسطه آن مناسبت تعلق پس نگاه  
 آن اثر کامل که عبارتست از نپس ناطقه بلکه تعلق وی بر آن  
 مرکب فایض می شود و درین وقت مرکب مذکور را یک حاله  
 حاصل می شود که مبداء علم و حسی و حرکت ارادی وی باشد و  
 آن حیوة است و برین مذکور در قرآن مجید اشارت واقع است  
 قَوْلَ تَعَالَى فَخَلَقْنَا الْعِلْفَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِطًا  
 فَكَسَوْنَا الْعِطَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَا لَهُ خَلْقًا آخَرَ قَبْرًا كَلِمَةً  
 اِحْسِنَ الْخَالِقِينَ **فصل** در بیان صفت صحت و مرض بدن  
 انسان صحت عبارتست از بقا و اعتدال نوع اینها یعنی  
 در بیان صفت حیوة انسانی و کیفیت تعلق وی بر بدن بدانکه

در بیان صفت حیوة انسانی و کیفیت تعلق وی بر بدن بدانکه

در بیان صفت حیوة انسانی و کیفیت تعلق وی بر بدن بدانکه



بقا اعتدال که مناسب و لایق نوع انسان باشد میان این  
 معنی است چونکه بدن انسان مرکبات از عناصر اربعه که  
 ضدیکی یکدیگر اند و ایما بر انعکاس و افتراق متداعینا بسبب  
 اقتزاج کامل و مناسب مذکوره نفس ناطقه بر وی فایض شده  
 چنانکه گذشت و در ایما بنیروی مشغول است و جانب اقتزاج  
 و اختلاط را می برد و مادام که آن مرکب را قابلیت پرورش  
 باشد بر اینه آن مرکب را در بعضی اوقات تربیت و پرورش نمیشد  
 اعتدال که لایق و مناسب وی باشد باقی خواهد بود و آن عبارت  
 است از صحت بدن و نگاهت که بواسطه سببها از اسباب  
 خارجی و داخلی مثل اشتها و اغذیه و حرکت و سکون و غیر آن  
 کیفیت بعضی اجزا در آن مرکب غلبه کند بر بعضی دیگر و بسبب آن غلبه  
 اعتدالی که لایق و مناسب آن مرکب باشد باقی ماندن بلکه تریل  
 شود و آن عبارت است از عرض و در آن وقت اطباء که اشتها را  
 اغذیه تعیین می کنند مقصود آنست که کیفیت مغذیه را تعیین  
 تا قوت یابد و بسیار کیفیات برابر شود و اعتدالی که در این  
 شده بود باز عود کند **فصل** در بیان موت انسان بقا  
 معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان فیضان تعلقی  
 است که در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان  
 است که در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان  
 است که در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان

نفس ناطقه است از میدان قیاض بواسطه اعتدال که سبب  
 اقتزاج کامل است و در قن حکمت مقرر شده است که بقا  
 آن اعتدال دایما ممکن نیست بلکه کیفیت بعضی اجزا مرکب  
 افتاد و اطفا کیفیت بعضی اجزا را آخر می کنند ترجیح و نهایت  
 مدته این صد و بیست سال است بقول اکثر حکما و شکست  
 که بعد از انتقا کیفیت بعضی اجزا اعتدال نمی ماند و بسبب انتقا  
 اعتدال مناسبه مرکب با میدان قیاض زایل می شود و بسبب  
 مناسبه فیضان اثر کامل که تعلق نفس ناطقه است منتقطع  
 شود و بسبب انقطاعش زوال آن حال که مستحیة حیوة است  
 لازم می آید زیرا که زوال سبب تسلیم زوال سبب است  
 و زوال آن حالت مذکور از بدن عبارت است از موت  
 و باین تقدیر موت از امور عدمیه است و بعضی گفته اند که  
 موت عبارت است از صفت ثبوتیه که مضاد حیوة است  
 و با وی در یک قالب جمع نمی شود و هرگاه که این صفت مذکور  
 در بدن مخلوق شود عدم حال مستحیة حیوة لازم می آید  
 برین تقدیر موت از صفات وجودیه است نه عدمیه و کلام  
 حضرت باری تعالی شانہ تقویت این معنی میکند که خلق الموت  
 را در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان  
 است که در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان

در وقت موت از صفات وجودیه است نه عدمیه و کلام حضرت باری تعالی شانہ تقویت این معنی میکند که خلق الموت را در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان است که در آن وقت معلوم شده بود که سبب حصول حیوة بدن انسان

فصل در بیان مایه نرس انسان و بیان کیفیت آن بدو  
و حیوة و الحیوة فصل در بیان مایه نرس انسان و بیان کیفیت آن بدو  
تتمیم عبارت است از جذب هوا جدید در جوف بدن از برای  
تعديل مزاج بعضی اعضا و ریخته اخراج هوا متعفن از وی  
از جهت دفع مضرت اعضا مذکور بطریق انقباض و انبساط  
عضو مخصوص که ریاست و حکما او را حر و قلب یعنی باد بین  
دل میخوانند و توضیح کلام آنست که دل آدمی بادش است  
و بجایه حر است و حکمتش آنست که بسبب آن حرارت ارواح بدن  
را بوضوح کامل می دهد و باطن بدن را از تاثیرات برده خارج کند  
دارد و اخلاط را از انجا محافظ نماید تا ارواح در آنجا در  
حرکت باشند در جمیع اجزای بدن سپاری کرد و بدن را از تعفن  
باز دارد و قاعا چونکه دل جوهر لطیف و ریش مطلق است در میان  
بدن خوف آن بود که متعفن شود از حرارت بسیار یعنی از حرارت  
کامله خود با انضمام حرارت بسیار اعضا علی الخصوص در وقت  
حرکت و اضطراب ضرر او بسبب ضرر تمام بدن شود سبب فساد  
بنیه بدن کرد و حرکت آبی تعاضای آن کرد که از برای وی خادمی  
مخلوق شود که آنرا قاعا نامتغیض شود و هوا جدید و تازه را بطریق  
وی جذب کند از راه بینی و او را معتدل سازد و منبسط کرد  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله

و هو این را که بجا و دره و بجای و دره سائر اعضا باطنیه متعفن  
و کشیده شده است اخراج کند از آن در طریق مذکور تا وی  
متعفن نشود از آن هوا کشیده و فایده نکند و زیر که فساد  
ریخته مستلزم فساد تمام بدن است و از برای همین است که اگر  
بینی و دماغ آدمی را محکم بر بندند بچشمتی که اصلا هوا جدید  
ندر آید فی الحال هلاک می شود زیرا که آن عضو ریش  
دل است محترق می شود و آن سبب هلاک بدن می گردد و از  
برای مثل این معنی است که آدمی در آب غرق می شود و سرش  
آنست که بعد از آنکه طریق نفوذ هوا را که دماغ و بینی  
است آب گیر و خالی نیست که آب در دماغ و بینی می در آید  
و بدل میرسد یانی و اگر نمی در آید دل محترق می شود و بدن  
هلاک می گردد چنانکه گذشت و اگر آب در می آید آب بسیار  
بدل میرسد و اطفاء حرارت غریزی وی می کند با کلیته و اطفاء  
چسب حرارت بسیار اعضا بدن نیز می کند و او را هلاک میکند و از غرق  
شدن آدمی عبارت از آن است **فصل در بیان حقیقه بیداری**  
و خواب که عارض میشود انبساط از بیان آنکه چگونه عارض می  
گردد اما چونکه این موقوفست بر معرفت طبیعت آدمی و آن چیز نیست  
که در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله

در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله  
در کتب طبیه و کتب معتدله و کتب معتدله و کتب معتدله

خلق خود را در آن مشغول ناطقه است و تابع مزاج است در وجود و به نسبت افراد  
طبیعت کنیم و گویم که بدن آدمی بنا بر هر چه است و معلوم است  
و تعبیر او مشغول باشد و اگر در درو و دیوار و سقف او رخنه و  
قصوری واقع شود مرت آن کند و بشت با شند و کند  
از مجربات و ممد ماتش محافظ نماید تا فراب نکرده و کند  
پیرایه بدن را نیز در بقار او در آیام معلوم لابد و ناجار است  
از چیزی که بمنزله معار باشد و بتدبیر و تعبیر و ماست قال نماید  
و او را از مضرات و مخربات مکنبانی کند بطریق اولی زیرا که  
مخربات و مملکات ابدان آدمی بغایت بسیار است و آن  
چیز بقضای حکمت الهی شانه طبیعت است و آن طبیعت  
برای اصح عبارتیست از جوهری که پاریت در جمیع اجزای  
بدن چون سر بیان کلاب در بر کل و سر بیان روغن در شیره  
مخدوم و کار فرمای جمیع حواس و قوای بدن است و او را تعلق در شیره  
بر اعضا در بیش بیشتر است خصوصاً در دل و دماغ و لمد بعضی  
خیال کرد اند که محل و قلب است و لیکن نه چنانست و او  
بنیاد طبیعت است و آن را در شیره و دماغ و دماغ و لمد بعضی  
خیال کرد اند که محل و قلب است و لیکن نه چنانست و او

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

که احساس اوجاع و آلام و لذات بیدار می کند یعنی که در وقت  
امراض بدنی و در وقت جراحت و دامیبل اوجاع و آلام  
جزییه که محسوس می شود در بدن احساس کننده در آن طبیعت است  
نه نفس که بر احساس می مشروط به نفس باشد بخلاف آلام روحی  
مثل الم مصیبت و الم عشق و مانند آن که مدبر که آنها نیست است  
بذات خود و هم چنین نیز احساس کننده لذات جزییه بدنی است  
مثل لذت جماع و لذت ماکولات و مشروبات و مبصرات  
و ملموسات و مشومات و مسموعات طبیعت و هم او است  
احساس کرپسکی در تشکی می کند در وقت خوف و غضب عالم  
در می یابد و اضطراب می کند و اما آنکه در جنب خوف و غضب  
دل آدمی حرکت و اضطراب می کند و می طبعد بحکم آنست که طبیعت  
را بوی تعلق تمام است چنانکه گذشت و اگر نه دل آدمی گوشت  
باره بر پیش نیست و او را بخودی خود هیچ ادراک نیست قطعاً  
و او است که تدبیر هضم طعام و شراب می کند بیانش آنست که  
هرگاه که اطعمه و اشرب در معده وارد می شود طبیعت قوه  
ماسکه را مسترض می سازد بر آمیختن و نگه داشتن آن اطعمه  
و اشرب تا وقت هضم کامل و قوه مذکوره نیز بقضاء حکمت  
از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

از این طبیعت است که در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت عصبانیت و در وقت خستگی و در وقت...

۱۷  
در ستر طاقت و انکسار  
مردم است و گفته اند وضع صنایع پاک عر اسما مساک آن اطعمه و اشربه میکند  
که در سخن بطرف  
تفاوت مذکور بر وجهی که شرح شد از آنها از معدیه بیرون  
طعم نازده کند  
رنگ و با آنک در یک معدیه طریق و اسیع است و طبع اطعمه و  
اشربه با یک بسفل است و با وجود لطافت جواهر اشربه و  
سیالیته وی که از شأن وی نفوذ است و قوه تا ضربه را برضم  
آنها مشغول می سازد و حراره غریزیه را بران اطعمه و اشربه  
میستوی گرداند و بعد از انضمام آن اطعمه و اشربه بعضی اجزا را  
که صلاحیت آن داشته باشد که جز بدن کرده جدا میکند و بعضی  
دیگر را میسوزد و بعضی دیگر می دید و بالاخره با طرف بدن  
می کشد و اینجا مستحیل بخور بدن می سازد و دیگر اجزا را که صلاحیت  
آن نداشته باشد که جز بدن کرده دفع میکند بطریق  
بول و براز بقدرت حکیم لم یزیل چون که این مذکورات  
در حقیقت خاطر ثبت یافت وقت آن شده شروع مقصود  
کنیم و گوئیم بیداری عبارت است از حالت بیداری که حاصل می  
شود در بدن انسان از بسبب اشتغال طبیعت بیداری  
انتهاض جمیع حواس و قوای بدن در خدمت و فرمان  
برداری طبیعت و توجه ارواح بنظام بدن بجهت جلب نافع  
و دفع مضر است

و دفع مضار و خواب عبارت است از ضد آن حالت مذکوره  
که میساست به بیداری یعنی عبارت است از حالت بیداری  
که حاصل می شود در بدن انسان از بسبب ترک اشتغال طبیعت  
بیداری و غفلت و بر طرفی جمیع حواس و قوای ظاهره  
و توجه ارواح بیاطن بدن از برای طلب استراحت **تحقیق**  
چون معلوم شد که بدن مرکب است از اجزا متضاده که  
دایما متداع اند بر آنفکاک و افتراق و متسارع اند بر  
خرابی لاجرم حکمت تعاضد آن کرده که در وی چیزی مخلوق  
شود که او را مشغول می سازد تا در آن مضاف و مضار عارض  
نماند و بسیاری باشد در جمیع اجزا و بدن تا از همه اجزای  
وی با خبر باشد و موکل باشد بر تمام حواس و قوای بدن و  
همه حواس و قوای مذکوره در تحت تصرف آن چیز باشند  
تا همه آنها را پاسبان بدن سازد و هر یک را بکار  
مخصوص وی است مشغول گرداند مثلا باصره را بر دیدن  
و پاسبان بر شنیدن و بر این قیاس خود ملاحظه مذکورات  
آن حواس و قوای مذکور و نفع و ضرر آنرا احساس کند و هر شی  
را از مذکورات آنها که نسیب به بدن نافع یا بد باعث  
شود از آن قوتی را که در بدن نافع است از آن قوتی که مضر است

و در ستر طاقت و انکسار  
مردم است و گفته اند وضع صنایع پاک عر اسما مساک آن اطعمه و اشربه میکند  
که در سخن بطرف  
تفاوت مذکور بر وجهی که شرح شد از آنها از معدیه بیرون  
طعم نازده کند  
رنگ و با آنک در یک معدیه طریق و اسیع است و طبع اطعمه و  
اشربه با یک بسفل است و با وجود لطافت جواهر اشربه و  
سیالیته وی که از شأن وی نفوذ است و قوه تا ضربه را برضم  
آنها مشغول می سازد و حراره غریزیه را بران اطعمه و اشربه  
میستوی گرداند و بعد از انضمام آن اطعمه و اشربه بعضی اجزا را  
که صلاحیت آن داشته باشد که جز بدن کرده جدا میکند و بعضی  
دیگر را میسوزد و بعضی دیگر می دید و بالاخره با طرف بدن  
می کشد و اینجا مستحیل بخور بدن می سازد و دیگر اجزا را که صلاحیت  
آن نداشته باشد که جز بدن کرده دفع میکند بطریق  
بول و براز بقدرت حکیم لم یزیل چون که این مذکورات  
در حقیقت خاطر ثبت یافت وقت آن شده شروع مقصود  
کنیم و گوئیم بیداری عبارت است از حالت بیداری که حاصل می  
شود در بدن انسان از بسبب اشتغال طبیعت بیداری  
انتهاض جمیع حواس و قوای بدن در خدمت و فرمان  
برداری طبیعت و توجه ارواح بنظام بدن بجهت جلب نافع  
و دفع مضر است

بقيت روحا و آن چیز را در اصطلاح چکما طبیعت میگویند  
چنانکه معلوم شد سابقا و سببیت که در آن حال یعنی در حال  
اشتغال طبیعت و ملاحظه مدركات حواس و قوا بر بدن  
طبیعت با جمیع حواس و قوی در حرکت اند و مشغول اند و آن  
حاله عبارت است از بیداری و معلوم است که طبیعت و خدام  
او را از حواس و قوی و ارواح بسبب حرکات کثیره کلانی  
و ملالی و ثقل عارض میشود از جهت آنکه مادی و جسمانی  
اند و هر چیزی که مادی است بکون اسبیل است بواسطه  
ثقل ماده پس اگر دایم در حرکت باشند کللال بر آنها مستولی  
می شود و از تبدیل بدن عاجز می آید و آن سبب ممالک بدن  
می شود پس بالضرورة باید که آن طبیعت با خدام زمانی با سزا  
مشغول شوند و کیفیت استراحت آنست که طبیعت از کار فزون  
خادمان باز آید و حواس و قوا و ارواح نیز تنگ و مند  
کار بار که مخصوص هر یک یک است و متوجه بیاطن بدن  
میرود و در آن حال غفلت بر ایشان مستولی می شود و آن حال در بدن  
چنانچه ایشان عبارت است از خواب **سوال** اگر گویند که حرکت چیست  
در این حالت مذکوره حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند

باعت کرد و بدفع آن مثلا ملاحظه مدركات با صره کند  
اگر از وی نفع متوقع باشد پس بدین امر کند قوا و  
سایر عضلات بدن را تحصیل آن مثل ماکولات و مشروبات  
نافع و صور و اشکال پس و غیر آن و اگر خوف ضرر باشد  
باعت کرد و بدفع آن و اجتناب از وی مثل سیب درنده  
و اعدا و قاتل و جذران و پیغوف مایله بسقوط و غیر آن  
و همچنین ملاحظه مدركات سیاه کند و آن چیز را که از وی  
نفع متوقع باشد باعث شود در تحصیل آن مثل اخبار غیبیه  
در دنیا و آخرت و اصوات پس و غیر آن و آن چیز را که  
باعت کرد و بدفع آن و اجتناب از وی و اعراف از آن  
مثل اخبار مضرة در دنیا و آخرت و اصوات مکره و همه و غیر آن  
و همچنین ملاحظه مدركات قوه لایسه کند و باعث شود  
بر تحصیل نافع مثل هوای معتدل و طعام و شراب معتدل  
و جامهای نرم و بیستز و جامه ر خوب ملایم و غیر آن  
و بر اجتناب مضر مثل اهوین حاره یا بارده یا فراط و  
اجسام محرقة و جارح و غیر آن و برین قیاس مدركات  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند

باعت کرد و بدفع آن مثلا ملاحظه مدركات با صره کند  
اگر از وی نفع متوقع باشد پس بدین امر کند قوا و  
سایر عضلات بدن را تحصیل آن مثل ماکولات و مشروبات  
نافع و صور و اشکال پس و غیر آن و اگر خوف ضرر باشد  
باعت کرد و بدفع آن و اجتناب از وی مثل سیب درنده  
و اعدا و قاتل و جذران و پیغوف مایله بسقوط و غیر آن  
و همچنین ملاحظه مدركات سیاه کند و آن چیز را که از وی  
نفع متوقع باشد باعث شود در تحصیل آن مثل اخبار غیبیه  
در دنیا و آخرت و اصوات پس و غیر آن و آن چیز را که  
باعت کرد و بدفع آن و اجتناب از وی و اعراف از آن  
مثل اخبار مضرة در دنیا و آخرت و اصوات مکره و همه و غیر آن  
و همچنین ملاحظه مدركات قوه لایسه کند و باعث شود  
بر تحصیل نافع مثل هوای معتدل و طعام و شراب معتدل  
و جامهای نرم و بیستز و جامه ر خوب ملایم و غیر آن  
و بر اجتناب مضر مثل اهوین حاره یا بارده یا فراط و  
اجسام محرقة و جارح و غیر آن و برین قیاس مدركات  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند

و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند  
و از آنکه در این حالت حواس و ارواح متوجه بیاطن بدن میشوند

در این کتاب که حکمت است که اعضا ریشیده در باطن بدن است  
جواب گوئیم که حکمت است که ریش و مری و در وقت خواب و  
و حکمت متقن است که ریش و مری و در وقت خواب و  
غفلت با هم باشند و خدام در که و محذوم باشند و دیگر آنکه  
باطن بدن پناه است و حکمت تقاضای آن میکند که جواس  
ارواح در حین غفلت در پناه باشند تا جفاز از خارج بدن  
نرسد زیرا که در وقت غفلت احترام و اجتناب ممکن نیست  
چنانکه مشاهده کرده می شود از حیوانات که در وقت مشغولی  
مغرفه و هر کس بکار مشغول است و در حین خواب  
غفلت در خانه های و در جای پناه می آیند و پسر آن ظاهر است  
**تذقیق** اگر سوال کنند که از کلام تو لاجرم می آید که فلک  
بواسطه حرکات کثیره کلال و ثقل عارض شود بسبب  
انکه مادی است و محتاج کرد و با سراسر و استراسه و بی جو  
سکون وی است و حال آنکه سکون فلک واقع نیست  
جو آب گوئیم که آری مسلم که فلک مادی است لکن ماده  
بتفاوت است در لطافت و کثافت و هر مادی که ماده روی  
الطف است اقرب است بجزآت و اور ابواسطه حرکات  
کثیره کلال حاصل نمی شود بلکه طبع او حرکت ایمل است بسبب

در این کتاب که حکمت است که اعضا ریشیده در باطن بدن است  
جواب گوئیم که حکمت است که ریش و مری و در وقت خواب و  
و حکمت متقن است که ریش و مری و در وقت خواب و  
غفلت با هم باشند و خدام در که و محذوم باشند و دیگر آنکه  
باطن بدن پناه است و حکمت تقاضای آن میکند که جواس  
ارواح در حین غفلت در پناه باشند تا جفاز از خارج بدن  
نرسد زیرا که در وقت غفلت احترام و اجتناب ممکن نیست  
چنانکه مشاهده کرده می شود از حیوانات که در وقت مشغولی  
مغرفه و هر کس بکار مشغول است و در حین خواب  
غفلت در خانه های و در جای پناه می آیند و پسر آن ظاهر است  
**تذقیق** اگر سوال کنند که از کلام تو لاجرم می آید که فلک  
بواسطه حرکات کثیره کلال و ثقل عارض شود بسبب  
انکه مادی است و محتاج کرد و با سراسر و استراسه و بی جو  
سکون وی است و حال آنکه سکون فلک واقع نیست  
جو آب گوئیم که آری مسلم که فلک مادی است لکن ماده  
بتفاوت است در لطافت و کثافت و هر مادی که ماده روی  
الطف است اقرب است بجزآت و اور ابواسطه حرکات  
کثیره کلال حاصل نمی شود بلکه طبع او حرکت ایمل است بسبب

و بعد از آن موانع است که نسبت آب و ارض الطفا است  
اگر نسبت آب و ارض الطفا است و بعد از آن آب است که نسبت  
آتش و هوا کثیف است و نسبت خاک لطیف و لهذا کما حرکت  
و گاه ساکن است بخلاف ارض که کثیف مطلق است و لهذا این  
ساکن است پس معلوم می شود که فلک که الطفا اجسام است  
حقیقتا او اکثر باشد و میل او حرکت از بی دلیل و را در حرکت  
اصلا کمال عارض نشود **فصل** بد آنک بر تحقیق این جواب  
کنند چند منفع است که لابد است از تعرض آن لیکن  
لیکن کان له قلب او القی الشمع و موسشید کنه  
اول بیان آنکه اجسام بر این ترتیب مشاهده جوار و افق است  
یعنی که چیز زمین در تحت چیز همه اجسام و چیز آب بر بالا  
چیز زمین و چیز هوا بر بالای چیز آب و چیز آتش بر بالای  
چیز هوا و فلک بر بالای آتش یعنی از اینجا که گفته ایم که کثافت  
یا کاد و معقنی ثقل است و لطافت وی معقنض خفته و شکست  
نشد

در این کتاب که حکمت است که اعضا ریشیده در باطن بدن است  
جواب گوئیم که حکمت است که ریش و مری و در وقت خواب و  
و حکمت متقن است که ریش و مری و در وقت خواب و  
غفلت با هم باشند و خدام در که و محذوم باشند و دیگر آنکه  
باطن بدن پناه است و حکمت تقاضای آن میکند که جواس  
ارواح در حین غفلت در پناه باشند تا جفاز از خارج بدن  
نرسد زیرا که در وقت غفلت احترام و اجتناب ممکن نیست  
چنانکه مشاهده کرده می شود از حیوانات که در وقت مشغولی  
مغرفه و هر کس بکار مشغول است و در حین خواب  
غفلت در خانه های و در جای پناه می آیند و پسر آن ظاهر است  
**تذقیق** اگر سوال کنند که از کلام تو لاجرم می آید که فلک  
بواسطه حرکات کثیره کلال و ثقل عارض شود بسبب  
انکه مادی است و محتاج کرد و با سراسر و استراسه و بی جو  
سکون وی است و حال آنکه سکون فلک واقع نیست  
جو آب گوئیم که آری مسلم که فلک مادی است لکن ماده  
بتفاوت است در لطافت و کثافت و هر مادی که ماده روی  
الطف است اقرب است بجزآت و اور ابواسطه حرکات  
کثیره کلال حاصل نمی شود بلکه طبع او حرکت ایمل است بسبب

بنا بر اینست که هر شئی که انقل است در تحت واقع می شود و هر شئی که اخفت است  
وین حکایت  
بر بالا واقع میشود معلوم شد که زمین بسبب انقل اجسام است  
بواسطه آنکه انقل است در تحت همه واقع شده است و بعد  
آب که از وی اخفت است بواسطه آنکه لطافت بر بالا واقع  
و قاضی مصیعی جوهری واقع است برین قیاس تا آنجا که فلک است **نکته دوم**  
طاران هرگز  
و بعضی بجای راضی  
زودت همی قاضی  
جوهری معاینه دادند که  
مریاد واد  
بطقت به که بجای اول ایشان  
و در تحت  
خواجگار که زودت کرد  
و طیف نفس  
بفکر از نسبت نه  
کمینه سرینا  
تغییر همه کی در ذمه  
بر سر کند شود که  
قاضی در که برین  
قاضی که بر لوت کجوز  
بنا بر اینست که هر شئی که انقل است در تحت واقع می شود و هر شئی که اخفت است  
وین حکایت  
بر بالا واقع میشود معلوم شد که زمین بسبب انقل اجسام است  
بواسطه آنکه انقل است در تحت همه واقع شده است و بعد  
آب که از وی اخفت است بواسطه آنکه لطافت بر بالا واقع  
و قاضی مصیعی جوهری واقع است برین قیاس تا آنجا که فلک است **نکته دوم**  
طاران هرگز  
و بعضی بجای راضی  
زودت همی قاضی  
جوهری معاینه دادند که  
مریاد واد  
بطقت به که بجای اول ایشان  
و در تحت  
خواجگار که زودت کرد  
و طیف نفس  
بفکر از نسبت نه  
کمینه سرینا  
تغییر همه کی در ذمه  
بر سر کند شود که  
قاضی در که برین  
قاضی که بر لوت کجوز  
بنا بر اینست که هر شئی که انقل است در تحت واقع می شود و هر شئی که اخفت است  
وین حکایت  
بر بالا واقع میشود معلوم شد که زمین بسبب انقل اجسام است  
بواسطه آنکه انقل است در تحت همه واقع شده است و بعد  
آب که از وی اخفت است بواسطه آنکه لطافت بر بالا واقع  
و قاضی مصیعی جوهری واقع است برین قیاس تا آنجا که فلک است **نکته دوم**  
طاران هرگز  
و بعضی بجای راضی  
زودت همی قاضی  
جوهری معاینه دادند که  
مریاد واد  
بطقت به که بجای اول ایشان  
و در تحت  
خواجگار که زودت کرد  
و طیف نفس  
بفکر از نسبت نه  
کمینه سرینا  
تغییر همه کی در ذمه  
بر سر کند شود که  
قاضی در که برین  
قاضی که بر لوت کجوز

ما طبیعت غالب باشد بدن و انقل است و طبیعتش بسکون مایل  
تراست و باندک حرکت و ریاضت کلال و انقل بسیاری باید  
چنانکه در مردم خربه و بلغمی مزاج مشاهده کرده میشود **نکته**  
**پسیم** بیان آنکه جز بعضی از اجسام خفیه مانند موی کبوتر  
و پرکاه و ذرات هوا مانند آن در روزها بطور آفتاب  
هوا می کشد بر علوی کند و باندک تاثیر با متصاعد میشوند  
و در هوا می کشند و در روزهای یاران و در هوا می کشند و غنایک  
می کشد بر غلی می کشند و بطرف زمین حرکت میکند و بوی متصل می کشد  
و تو فیضش آنست که چون معلوم شد که انقل جسم از جهت کثافت  
ماده است و خفیه از جهت لطافت و معلوم و ظاهری شود که  
اجسام مذکوره را در روزهای ظهور آفتاب و در هوا می کشد  
جوهر حاصل میشود بسبب تخلیل رطوبات و خفیه پیدا می شود  
و باین سبب مناسبت تمام با جزای هوای حاصل می کشد و هوا  
مخلوط می شوند در میان اجزای هوای که در حرکت می کشند  
در روزهای باران و هوای سپید و غنایک اجسام مذکوره بسبب  
رطوبات هوا انقلی و گرانی حاصل میشود و باین سبب مناسبت  
و مناسبت تمام با جزای راضیه پیدا می کشد و طلب قرب وی  
بنا بر اینست که هر شئی که انقل است در تحت واقع می شود و هر شئی که اخفت است  
وین حکایت  
بر بالا واقع میشود معلوم شد که زمین بسبب انقل اجسام است  
بواسطه آنکه انقل است در تحت همه واقع شده است و بعد  
آب که از وی اخفت است بواسطه آنکه لطافت بر بالا واقع  
و قاضی مصیعی جوهری واقع است برین قیاس تا آنجا که فلک است **نکته دوم**  
طاران هرگز  
و بعضی بجای راضی  
زودت همی قاضی  
جوهری معاینه دادند که  
مریاد واد  
بطقت به که بجای اول ایشان  
و در تحت  
خواجگار که زودت کرد  
و طیف نفس  
بفکر از نسبت نه  
کمینه سرینا  
تغییر همه کی در ذمه  
بر سر کند شود که  
قاضی در که برین  
قاضی که بر لوت کجوز

۲۱ می کنند بجم مشک که چنانکه گفته اند الجپس الی الجپس امیل  
و بجارة دیگر الجپس مع الجپس **فصل** در بیان دیدن اشیا  
در خواب و کیفیت آن بدانکه آدمی در شهری و در درون خانه  
در ناپسته و بحکم چشته و جامه خواب بر خود پوشید در خواب  
میرود و در بیرون خانه در شهر دیگر چیز یا را در خواب می بیند  
مشاهده می کند و با مردکان و زندگان آن شهر ملاقات می کند  
و با ایشان سخن میگوید و سخن این نرانی شنود و کیفیات  
ملوسه مانند حراره و برودت و رطوبت و پوست و نرم و درشتی  
را در آن شهر احساس می کند و این بغایه مشکل است خصوصا  
در مبصرات و ملوسات که در مبصرات متعابله حدقه با مرئی در غ  
حجاب از نیان شرط است و در ملوسات اتصال لا پس  
ملیوس یا قرب ایشان بیکدیگر شرط است و معلوم است  
که در خواب این دو شرط موجود نیست و حکما را در تحقیق این  
معنی اقوال است اما آنچه بنهم قریب است و عقل استقبال  
می نماید آنست که مدبرک حقیقی در ایشان نیش طقه است  
و اذات خود مجرد است و جمیع امکانه و از من نسبت مجردا  
بر ابراست و علم مجردات حضور ریاست و هیچ شی از اشیا

موجوده بر آنها پوشیده نیست اما چونکه نفس مکر کوره بدن  
جسمانی متعلق است و بتدبیر و مشغول است لا جرم درین  
حجاب ظلمات جسمانی مستتر شد است و در تحت کدوره  
و کثافت علایق و عوائق بدنی مستغیل محبوب گشته و از  
ادراک معنیات باز ماند و غافل شده است ولیکن در وقت  
خواب بسبب غفلت حواس و قوای بدن و بسبب انعدام  
علایق و عوائق یا قله او نفس را نوعی تجرد حاصل میشود  
و بسیار مجردات متصل میگردد و او را بسبب آن تجرد و  
اتصال اطلاع بر بعضی از معنیات حاصل میشود و چونکه  
نفس مذکوره را در وقت خواب تعلق بر بدن باقی است  
و قوه مخیله و قوه حافظه خادم دی اند و بر بعضی مدارکات  
در مطلع اند تا جارج بعد از بیدار شدن انکس را شعورین  
احکله برانی مدارکات نفس خواهد بود و آن عبارت است از  
خواب دیدن **سوال** اگر گویند که ازین تحقیق لازم می آید که  
نفس بسبب آن تجرد و اتصال نوعی از علم حاصل شود بان  
معنیات مثل علم بواجب الوجود و علم بملک و جن و پسر  
اشیا غایبه از حواس در وقت بیداری از آنکه بچشم بینند



و بکوشش شود و بلبس دریا بند جانک همگس او افعی  
شود در خواب زیرا که نفس مجرد را نه جسم است نه کوش  
و نه لمس **جواب** گوئیم که در وقت خواب آن دیدن و آن شنیدن  
ولس کردن و غیر آن از اجزای که نسبت نفس مجرد به حال است  
از حکایات کاذبه قوه مجتده است و در واقع همان موفت  
نفس است بسبب تجرد و اتصال مذکور یا گوئیم که آن از اشتباهات  
نفس است بسبب اعتقاد وی با دراک اشیا بیک از طرق حواس  
بعد از تعلق بدن **فصل** در بیان ماهیه صحت و کیفیت عروض  
بعضی از حکایات گفته اند که صحت عبارت است از شکل و هیئت مخصوص  
که عارض میشود در اینها بسبب دراک امر از امور غیریکه  
خارج باشد از نظایر خود و ملائم طبع بوده باشد و بسبب انبساط  
ارواح کرده توضیح کلام آنست که هرگاه که انسان ادراک  
کنند امری را از امور متعقبات که خارج باشد از نظایر خود و پیش  
خفی بوده باشد و ملائم طبع باشد انبساط و حرکت در طبیعت  
ارواح وی حاصل می شود و بواسطه آن انبساط و حرکت نفع  
بسیار و بخار اندک در باطن و احقاق قلب حاصل می شود  
و طبیعتی خواهد که آن نفع و بخار را از دل که پادشاه بدن است

و دفع کند تا اذیت بوی رسد و درین وقت در او بعضی عضلات  
و اعضاء بدن حرکت انقباض و انبساط می دهد و آن نفع  
و بخار را از دل بیرون میکند و درین حال بدن آن شکل هیئتی  
عارض می شود و گاه هست که صوت مخصوص بان هیئت منضم  
می شود و گاه باشد که بواسطه حرکت با فرط در دل تمام بدن  
حرکت می کند و خنده عبارت از آنست که آب شاد است بر آنکه  
در حالت مذکوره نفع بسیار پیدا می شود آنست که در وقت خندیدن  
اگر در اینها بندگان از جهت اخفای خنده گاه هست که بی اختیار  
از بینی بیرون می آید و اگر در آن و بینی سرد و را حکم سازند سنگم  
انگس بر می شود از باد و آنچه دلیل است بر آنکه بخار اندک  
پیدا می شود آنست که گاهی در وقت خندیدن آب از  
جشم می ریزد و پیر آن در بیان گریه معلوم خواهد شد  
انشاء الله تعالی **فصل** در بیان ماهیه بگا و کیفیت عروض  
آن بدانکه گریه عبارت است از تشنگی شکل مخصوص که عارض میشود  
هر آنرا بسبب انقباض طبع و بسبب حرکت و اضطراب  
ارواح و اعضاء ریخته از جهت رسیدن الم از الام روحها  
مانند الم مصیبه و الم عشق و غیر آن یا الم جسمانی مانند اوجاع

و آلام بدنی که حاصل میشود بسبب امراض و جراحات و  
 تفرق اتصالات یا از جبهه رسیدن مرد و معاد کیفیت  
 عرض کرده است که هرگاه که آدمی را الم از الام مذکور  
 پیدا شود طبیعتش منقبض میگردد و تمام ارواح و اعضای  
 ریه وی بچرکت و اضطراب می دراید علی الخصوص دل که رئیس  
 همه اعضاء بدن است اضطراب بسیاری کند و از آن سبب  
 در وی پیدای شود و بسبب آن حرارت بخارات لزج بسیار  
 نفع آنی الجمله در وی متکون می شود و طبیعت می خواهد که آنها را  
 از وی دفع کند تا اذیته بر وی رسد چنانکه در محک گذشت  
 و طریق دفع آنست که در اکثر بعضی اعضاء دیگر را حرکت انقباض  
 و انبساط دهد و آن مویزات را تله دهد و از باطن و از  
 اعماق دل اخراج کند و در این حال بسبب آن حرکات بی شکل  
 مخصوص که در وقت کسپتن مشاهده کرده میشود حاصل میگردد  
 در اعضاء و اجزاء بدن و آن شکل و هیئت صوت مخصوص بان  
 هیئت منغم می شود و آنرا نوحه می گویند و آب چشم که عبارت  
 از اشک لازم آن حالست و بسبب آنست که پاره از آن بخار  
 اینج که ذکر کردیم که در دل متکون می شود متصاعد می شود

عبارت است از حرکتی که در وقت کسپتن در بعضی اعضاء بدن پیدا میشود

بطرف دماغ و باطن دماغ از وی منقلی می گردد و از آنجا پاره  
 بعدا داخل ریه یعنی بطرف بینی روان میشود و باره دیگر بخاری  
 روح با صره یعنی بطرف حلقه چشم بیرون می آید و بطبقه رطوبه  
 جلیبیه می رسد و در آنجا رطوبات حلقه ملاقی می شود و بر آنجا  
 و داخل درون تاثیر میکند و منقلب باب می شود و نقل پیدای  
 کند و از چشم می ریزد و اشک عبارت از آنست و آن دیگر که بطرف  
 بینی روان می شود نیز بر دو خارجی منقلب باب میشود و فرو می  
 آید و پسته آنکه در وقت کسپتن آب از بینی میریزد همین است که ذکر  
 کردیم و نظیر آن که ذکر کرده شد آنست که در حمام مشاهده کرده شود  
 یعنی که بسبب حرارت آتش کلنج بخارات بسیار در حمام پیدای  
 شود و بطرف سقف متصاعد میگردد و برودت پشت بام در وی  
 تاثیر میکند و بخارات مذکور منقلب باب میشود و نقل پیدای  
 کند و قطره قطره می جکد **خاتمه** در بیان آنکه اینانی بحسب افراد  
 خود موصوفیت بصفات همه موجودات حتی که موصوفیت  
 بعضی صفات باری تعالی و متخلق است با خلاق او مانند علم  
 و کرم و سخاوت و بهر چیزی که موجود است در عالم و آن عبارت  
 است از مایوسیدم موجود است در انسان و باین سبب از

بسیار

۲۴ عالم صغیر نامیده اند دم ادبا که هر چه در عالم کبیر موجود است در  
اینان موجود است آیت که هیچ چیزی نیست در عالم که او با یک  
صفت از صفات او در اینان موجود نیست بلکه همه اشیا بعضی  
از اینست که بذات خود در اینان موجود است و بعضی دیگر از آنست  
که در وی یعنی در اینان چیزی نیست که بمنزله و مشابه را در اینست  
یعنی بمنزله و مشابه آن بعضی دیگر است و موصوفت بصفة وی  
تحقیق این کلام موقوفست بر شناختن اجزای اشیا که موجود  
است در عالم کبیر پس باید که اول بتفصیل آن اشیا مشغول شویم  
بر وجهی که زیرا که تفصیل جزئیات اشیا موجوده غیر ممکن است  
و ما ابتدا از سفلیات می گوئیم و گوئیم که آنچه در درون فلک است از  
بسیاب موجودات غناصه چهارگانه است و آن معلوم شده است  
و از مرکبات او موالید سه گانه است و آن عبارت است از  
حیوانات و نباتات و معدنیات و هر یک از آن موالید مذکور  
بر انواع است و آن ظاهر است و انواع هر یک از آنها با وجود  
کثرت با فراط از پیوسته خلقت بیرون نیست یا نافع است یا  
مضر است یا نافع و نه مضر و از سه حال بیرون نیست  
یا اشرف یا خفیس اما اشرف انواع حیوان اینست

ی

یا اشرف

در مثل فرس و بقرو غنم و ابل و غیر آن خفیس وی مثل سگ  
و خوک و مار و کس و پشه و غیر آن و اما اشرف انواع نبات  
در وی خلاف کرده اند بعضی گفته اند که اشرف وی سدر است  
و بعضی گفته اند انجیر است و بعضی گفته اند خرما است و بعضی گفته  
اند که انکور است و شریف وی مطلق درخت میوه دار و درخت  
خوش قد و نیکو سایه است و خفیس وی اینها که میوه نداشته  
باشد و هیچ خاصیت نیکو در وی ظاهر نبوده باشد و خار و دغا  
داشته باشد و بوی بد و ناخوش از وی آید اما اشرف انواع  
معدنیات در وی نیز خلاف کرده اند و اکثر بر آنند که اشرف  
وی در است و شریف وی مثل ذهب است و قفسه و غیر آن  
و خفیس وی آن مدگر که در وی هیچ نفعی حاصل نبوده باشد و دیگر  
از مرکبات موجوده در درون فلک که هست و در ریاست و  
شرفست و شریف است و خاندان است و مانند آن و باز در میان  
انسان اصناف هست مانند عالم و جانمال و مخدوم و خادم و  
غیر آن و خادم بر انواع است مانند طبیح و باسطن و جاسوس  
و غیر آن و دیگر از موجودات ملایکه است و جن است و  
شیاطین است و اینها که ذکر کرده شد از اقسام جوهر است

و اما اعراض موجوده در تحت فلک بسیار است مانند حرارت و  
برودت و رطوبت و بیسوت و الوان و طعموم و درواج و اصوات  
و مقدار متصل و مقدار منفصل و غیر آن **فصل** آنچه مذکور شد  
همه از سفلیات بود اما که علویات موجوده بعد از ذات بچون  
حضرت بی نیاز تعالی و تقدیس فلک است و کوکب آفتاب  
و ملائکه سماوی و عقول و نفوس و بیولی افلاک و صوراد و مانند  
آن **فصل** چونکه تفصیلی اشیا موجوده در صحیفه خاطر رقم  
یافت وقت آن شد که بمقتود خاتمه شروع کنیم و گوئیم که جمیع اشیا  
که ذکر کرده شد بعضی بعضی و بعضی با جمیع و همه در جنیبات آنها  
موجود اند بذات خود و بنفس خود در عالم کبیر و آن ظاهر است  
و ابیا نسبت عالم صغیر که اشیاء است بر دو قسم اند قسم اول  
آنست که بذات خود و بنفس خود در اشیاء نیز موجود است  
مانند عقل و نفس و مقادیر و عناصر چهارگانه و کیفیات اربعه  
و الوان و طعموم و درواج و اصوات و غیر آن از اشیا که  
تقداد آن بتمامها شکل است و قسم دوم آنست که در برابر  
هر یک از آن اشیا در اشیاء نیز نیست که بمنزله و مشابه است  
و اشیاء موصوفست بصفة او بس گوئیم که قسم دوم نیز در اشیاء

سوال  
در صورت تمام موجودات  
در عالم کبیر و آنست که  
بذات خود و بنفس خود در  
عالم صغیر که اشیاء است  
بر دو قسم اند قسم اول  
آنست که بذات خود و بنفس  
خود در اشیاء نیز موجود است  
مانند عقل و نفس و مقادیر  
و عناصر چهارگانه و کیفیات  
اربعه و الوان و طعموم و درواج  
و اصوات و غیر آن از اشیا که  
تقداد آن بتمامها شکل است  
و قسم دوم آنست که در برابر  
هر یک از آن اشیا در اشیاء  
نیز نیست که بمنزله و مشابه  
است و اشیاء موصوفست بصفة  
او بس گوئیم که قسم دوم نیز  
در اشیاء

موجود است



موجود است و ما بین آنها بطریق سوال و جواب می گوئیم سوال  
اگر گوئید که چیست در اشیاء آنکه بشما بر آسپاست و چیست  
در وی آنکه بشما بر زمین است و موصوفست بصفة اینها جواب  
جواب گوئیم که روح در وی بمنزله را ساست و بدن بمنزله در زمین  
یعنی همچو آنکه آسمان محیط است بر زمین و او هم در حرکت است و  
سبب بقا و نظام زمین است کذلک روح نیز محیط است بر  
جمیع اجزای بدن و او هم در حرکت است بتدبیر وی و سبب بقا و  
نظام وی است **سوال** اگر گوئید که چیست در انسان آنکه بمنزله کواکب است  
**جواب** گوئیم که قوا و دراک که در اجزای اشیا می کند در بدن  
یعنی هم چنانکه کواکب سبب زینت و آبادانی زمین اند کذلک  
قوای دراک در بدن نیز چنین است **سوال** اگر گوئید که چیست  
در وی آنکه بمنزله آفتاب است **جواب** گوئیم که قوه مدر که کلیات  
در وی یعنی هم چنانکه اثر آفتاب نور و اشراق در زمین کذلک  
اشراق قوه مدر که در اشیاء فی علم است و معرفت و او را لازم است  
نور و اشراق در بدن **سوال** اگر گوئید که چیست در وی آنکه  
بشما بر ملکاست **جواب** گوئیم که آن عقل است و قوه عملیه  
و صلاحیت و زیادت و نزاکت **سوال** اگر گوئید که چیست

و آیدانی  
اشیا و آن  
در صورت تمام  
موجودات در  
عالم کبیر و آنست  
که بذات خود و  
بنفس خود در  
عالم صغیر که  
اشیا است بر دو  
قسم اند قسم  
اول آنست که  
بذات خود و  
بنفس خود در  
اشیا نیز  
موجود است  
مانند عقل و  
نفس و مقادیر  
و عناصر  
چهارگانه و  
کیفیات اربعه  
و الوان و  
طعموم و درواج  
و اصوات و غیر  
آن از اشیا که  
تقداد آن  
بتمامها شکل  
است و قسم  
دوم آنست که  
در برابر هر  
یک از آن اشیا  
در اشیاء نیز  
نیست که  
بمنزله و  
مشابه است  
و اشیاء  
موصوفست  
بصفة او  
بس گوئیم  
که قسم  
دوم نیز  
در اشیاء



کتاب الفیاض فی الحقیق  
جلد اول  
فصل اول  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان

جواب گوئیم که در وی خلافت بعضی گفته اند که آن ولست بعضی  
گفته اند که ما عینت و بعضی گفته اند که نفس آدمی است و بعضی گفته  
اند که عود است و مناسبت هر یک از اینها بدریا ظاهر است  
**سوال** اگر گویند که حیثیت در وی آنکه بمنزله و شترند و شتر مردم  
شتر است **جواب** گوئیم که جلد و ظاهر بدن بمنزله شترند است و  
باطن وی بمنزله شتر است و اعصاب و ریش و سایر اعضاء باطنی  
و قوای وی بمنزله مردم شتر است و مناسبت هر یک ظاهر است  
**سوال** اگر گویند که حیثیت در وی آنکه بمنزله مار و کژدم و سایر  
**جواب** گوئیم که آن خلقتهای بد و دنیا و ذوات طبع و صفات ذمیمه است  
که سبب ایلام و اضرار خلق می شود **سوال** اگر گویند که حیثیت  
در وی آنکه بمنزله سگ و گاو و خوک و سایر سبع است **جواب**  
گوئیم که آن تمور و قوه غضبیه و قوه سبیه است که در ایشان  
یافت می شود که سبب قتل و بهم بنیان و افیاد میشود  
در عالم ضلالت کلام آنست که هر جزوی از جزویات اشیا  
که موجود است در عالم کبیر مجبول است بخلقتی از خلقتها  
و موصوفیت بصفه از صفات و ایشان اقلابیک خلقتی  
از خلقتها و بیک صفتی از صفات هر یک از آن موجود است

در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان

موصوف است و در آن صفت با هر یک از آنها شریک است  
و صفت هر یک در وی یافت می شود و از جهت همین است  
که ایشان را عالم صغیر و منور در عالم کبیر می گویند و در کلام بسیار  
از بزرگان اشارت برین معنی واقع است چنانکه امیر حسین  
قدس سر پرده می فرماید که **رباعی** این شیخ نامه آبی که تویی  
وی آینه مجال شای که تویی **تا** بیرون ز تو نیست هر چه در عالم  
از خود بطلب هر آنچه خواهی تویی **تا** و بعضی از صوفیه گفته اند  
که معنی آنکه هر چه در عالم کبیر موجود است در ایشان موجود است  
آنست که در میان افراد ایشان همه اشیا یافت میشود  
وی گویند که هر گاه که کسی تمذیب ظاهر و باطن خود کند  
و اخلاق و عواید جسمانی بیرون آید و مراتب قوت  
علمیه و مراتب قوه علمیه را تحصیل کند و متصف بصفات  
عالیه شود و متعلق باخلاق وی گردد بشابه وی میشود بلکه  
کلیه ای می متحد می شود و لهذا صلاحیت آن پیدا می کند که حلیفه  
وی شود چنانکه بنا بر خصوصاً بهترین اینها علیهم السلام  
و همچنین هر کسی که متصف شود بصفات ملک ملک می  
گردد و هر کس که متصف شود بصفات شیطان شیطان

در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان  
در بیان صفات  
و احوال  
انسان

موصوف است

بدرگاه و ملائکه  
در کجا بود  
همچو در کجا  
شود در کجا  
می شود در کجا  
بسیار که ملک بود  
بواسطه صورت ملک  
ملک نیست

شیطان بواسطه صورت شیطان شیطان نی بلکه ملک  
بواسطه خلقتها و صفتها ملک است و شیطان سبب  
صفات و اخلاق شیطان شیطان است و آنچه تعویب  
این معنی کند آنست که شیطان بشخصه در اول امر فرشته  
بود چنانکه مشهور است و بسبب تغییر اخلاق و اتقاف  
بصفات ذمیمه شیطان گشت ی آنکه در ذات و تغییر و نقل  
واقع شود و بی آنکه صورت وی مبدل گردد پس بنا برین  
اگر کسی از افراد ایشان موصوف شود بصفت ملک ملک  
گردد و اگر موصوف شود بصفت شیطان شیطان گردد  
همچنین اگر موصوف شود بصفت ماری ماری گردد و بر همین  
قیاس زیرا که سگ بواسطه صورت سگی سگ نیست و مار  
بواسطه صورت ماری ماریست و همچنین ایشان نیز  
بواسطه صورت ایشان ایشان نیست و در کلام بسیار  
از فضیلتها و اشارت برین معنی هست **بیت**  
در باب کرمیات جهان حاصل آدم است  
انکلم از قنای من الصفات اچمدها و محمودها

بدرگاه و ملائکه  
در کجا بود  
همچو در کجا  
شود در کجا  
می شود در کجا  
بسیار که ملک بود  
بواسطه صورت ملک  
ملک نیست

و من الاطلاق افضلها وسخودها واصرف عتایا  
من التکلیف مالا یشیطغنا بکرمک یا کریم  
محمد اده و حسن توفیق

سوره  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی کنا  
عاجضین  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی کنا  
عاجضین  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی کنا  
عاجضین



و شمس ضعیف که در طاعت آید و در وقت  
مقصودش بر اینست که در شمس ضعیف که در وقت  
ایضا در وقت تابتی که در وقت آید و در وقت  
مهر کرده ام و در وقت تابتی که در وقت آید و در وقت  
و شمس ضعیف که در وقت آید و در وقت  
سایه که در وقت آید و در وقت  
میان کس که در وقت آید و در وقت  
دین و در وقت آید و در وقت  
شور و در وقت آید و در وقت  
خبر که در وقت آید و در وقت  
عورت که در وقت آید و در وقت  
نجات که در وقت آید و در وقت  
فایده که در وقت آید و در وقت  
منه بر این خلق که در وقت آید و در وقت  
از دهنش بر این خلق که در وقت آید و در وقت  
صبر و در وقت آید و در وقت  
خشم که در وقت آید و در وقت  
و نه خندان در وقت آید و در وقت  
در وقت آید و در وقت  
تا آنکه در وقت آید و در وقت  
کفایت از وقت آید و در وقت  
که در وقت آید و در وقت  
خشم که در وقت آید و در وقت  
ایضا در وقت آید و در وقت



و شمس ضعیف که در وقت آید و در وقت  
مقصودش بر اینست که در وقت آید و در وقت  
ایضا در وقت آید و در وقت  
مهر کرده ام و در وقت آید و در وقت  
و شمس ضعیف که در وقت آید و در وقت  
سایه که در وقت آید و در وقت  
میان کس که در وقت آید و در وقت  
دین و در وقت آید و در وقت  
شور و در وقت آید و در وقت  
خبر که در وقت آید و در وقت  
عورت که در وقت آید و در وقت  
نجات که در وقت آید و در وقت  
فایده که در وقت آید و در وقت  
منه بر این خلق که در وقت آید و در وقت  
از دهنش بر این خلق که در وقت آید و در وقت  
صبر و در وقت آید و در وقت  
خشم که در وقت آید و در وقت  
و نه خندان در وقت آید و در وقت  
در وقت آید و در وقت  
تا آنکه در وقت آید و در وقت  
کفایت از وقت آید و در وقت  
که در وقت آید و در وقت  
خشم که در وقت آید و در وقت  
ایضا در وقت آید و در وقت

و احببک في الله و صافيتك في الله و صافيتك  
في الله و اشهد الله و ملائكته و انبيائه و  
رسله على انك كنت من اهل الجنة و اذني  
طفلا لدخول اليها الا اذ حلها الا و انت  
معى و ان رفيق بكو يقبلك و بعد ان  
يكويد بان رفيق اسقطت عنك  
جميع حقوق الا حق ما خلا الله العار و الزيار  
و ان رفيق بكو يقبلك

و احببک في الله و صافيتک في الله و صافيتک  
في الله و اشهد الله و ملائکته و انبيائه و  
رسله على انک كنت من اهل الجنة و اذني  
طفلا لدخول اليها الا اذ حلها الا و انت  
معى و ان رفيق بکوی يقبلک و بعد ان  
یکويد بان رفیق اسقطت عنک  
جميع حقوق الا حق ما خلا الله العار و الزيار  
و ان رفیق بکوی يقبلک



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على جسيم نعمائه وأصلوة على محمد

خاتم أنبيائه وآله وأصحابه وأوليائه

وبعد فهذه رسالة في الحكمة العملية

مرتبة على أربع مقالات المقالة الأولى في

النظر في منها الخلق ملكة تصد عنها

أفعال النفسانية بسهولة من غير قوة ويمكن

تغييرها للجنة ولودود الشرع واتفاق

العقلاء ويختلف الاستعدادات فيه حسب

الأمرجة وقوى النفس ثلثا لنطق فاعتد لها

الحكمة وافرطها الجبروت وتفرطها العباد

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'فصل في العقل والاعتدال' and 'الحكمة والعبادة'.

والغضب فاعتد لها الشجاعة وافرطها التهور

وتفرطها الجبن والمشهوة فاعتد لها العفة

وافرطها الجفود وتفرطها الجحود والفضائل

هي الاوساط في ثلثة والاطراف بذائل في

سنة هذه بحسب الكمية ومنها رداة الكيفية

أما في الحكمة فمكن تعلمها لمجاراته العلماء

وماراة السفهاء وأما في الشجاعة فمكن

يمارسها للصيت والقيمة وأما في العفة

فمكن يترك اللذة ويقصد عتياضها كثر منها

في الآخرة وأجاء في الدنيا وأما في فضائل إذا

له شيها غرض وصلت بلا روية لأنها خير

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'فصل في العقل والاعتدال' and 'الحكمة والعبادة'.

وكما قيل في كل ضيعة شعب فللملكة تسعة  
 وربع من الثمن الذي يوجد في طبيعتها من ثمن  
 صفاء الذهن استعداد النفس لاستخراج  
 المطلوب بلا تشوش جودة الفهم صحة  
 الانتقال من ملذومات الى اللوازها للذكاء  
 سرعة افتداح النشائج حسن التصور البحت  
 عن المقدرات بقدمها هي عليه سهو التعلم  
 قوة النفس على ادراك المطلوب بلا زيادة سعي  
 الحفظ ضبط التصور المددكة التذكري استحصار  
 المحفوظات والشجاعة احد عشر كسر النفس استحقاق  
 اليسار والتقوى والكبر والصفار عظم الهمة  
 بت سرور وجه دوح زاه روي بر كهر  
 عدم المبالاة بسعادة الدنيا وشقاوتها  
 باقر الملة في العجم وتما في الملة في الملة  
 وبقطر من ريق صغار  
 ما في ان لو ان من في الملة  
 ما في ان لو ان من في الملة  
 ما في ان لو ان من في الملة

قوله تعالى فاصبر صبرا ولو العزم مع الرشد  
 الصبر قوة مقاومة الالام والاهوال  
 التخلية عدم الخرج عند الخوف والحلم الطمانينة  
 عند سودة الغضب لتسكون الشاخي  
 الخصومات والحروب التواضع استعظام  
 ذوى الفضائل ومن دونه في المال والجاه  
 الشهامة الحرص على ما يوجبها لذكر الجميل  
 من العظائم الاحتمال تقابا لبين في الحسنة  
 التحية المحافظة على الحرمة والدين من  
 المهمة الرقة الناذي عن ذي الحلق الغضب  
 وللعفة احد عشر الحياء الخصار خوف  
 ان تكابا لقباح الصبر حبس النفس عن متابعه  
 قوله تعالى فاصبر صبرا ولو العزم مع الرشد  
 الصبر قوة مقاومة الالام والاهوال  
 التخلية عدم الخرج عند الخوف والحلم الطمانينة  
 عند سودة الغضب لتسكون الشاخي  
 الخصومات والحروب التواضع استعظام  
 ذوى الفضائل ومن دونه في المال والجاه  
 الشهامة الحرص على ما يوجبها لذكر الجميل  
 من العظائم الاحتمال تقابا لبين في الحسنة  
 التحية المحافظة على الحرمة والدين من  
 المهمة الرقة الناذي عن ذي الحلق الغضب  
 وللعفة احد عشر الحياء الخصار خوف  
 ان تكابا لقباح الصبر حبس النفس عن متابعه



و... في رعاية العدل في المعاملات حسن القضاء  
ترك النذر والمن في المجازاة صلة الرحم  
مشاركة ذوي القرابة في خيرات الشفقة  
اصف الهممة الى ازالة المكموه عن الناس  
الاصلاح النوسط بين الناس في احوال  
بما يدفعها التوكل ترك التسعي فيما لا يسهه  
قلقة البشر للتسليم الاقباد لامر الله وترك  
الاعراض فيما لا يلام الرضا طيب النفس  
بما يصيبه ويفوته مع عدم التغير العباد عظيم  
الله ثم واهله وامتثال امره **المقالة الثانية**  
في حفظ الاخلاق واكسابها من حصل له

Vertical marginal notes on the right side of the left page.

فضيلة بسبب وطبع فليحفظها بلا زمة اهله  
وعدم حجة الاشارة واياء والامتنان  
في الملاهي والمنزح والمراء وليس فيه نوطا  
علمية وفكرية فليندر جلانته ودوامه وصفا  
وخقارة الدنيا وزوالها ونكدتها ونجانها  
من صدقاء الصدق من يسه على عيه  
قولا عدايه فيه ويعلم منه عيوبه فيتركها  
ينظر في معايب الناس فيجنبها وان رأى ففدا  
طوعها بالتيارات الصعبة ومن حصل له  
مرض فليعالجه بارتكاب الفضيلة المتقا  
ثم التثيف ثم الرذيلة المتفائلة وليحفظ حتى

Vertical marginal notes on the left side of the left page.

Vertical marginal notes on the right side of the right page.

الاعتدال في معرفة سببها  
 في مرضها من جهة  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج

لا يتجاوئ الى طرف الاخر ثم الرياضات  
 اثباته ولتذكر امراض جنسها يكسر وقومها مع  
 علاجها الحيرة سببها تعارض الادلة و  
 علاجها ممارسة القوانين العقلية الجهد  
 البسيط اصحابه كالانعام لفقدهم ما به يمنة  
 الا انما عنها بل م اصل لتوجهها نحو  
 كمالها ويماح بملازمة العلماء ليظهره  
 نقصانه عند محاوراتهم الجهد المركب ان قبل  
 العلاج في ملازمة الرياضات ليطعم لذة

الغبين ثم التثنية على مقدمة مقدمة بالنتيجة  
 الغضب بنفي سببه وهي العجب والتكبر

من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج

هباءدع ممن جري مجرى لبول مرتين وهويت  
 غذا ومحتاج الى بنا جنسه وانا فخر ابعده  
 منه مالا نه بفضيلة الغير ويعرف قلة غنايه  
 بالسفر الى حيث لا يعرف والتمراء وللحاج وما  
 قاطعان للنظام والتمزاج والاستحضار وهما  
 مع قلة الفائق مسلبة للبهاء مجلبة للاعداد  
 قاطع للنظام ومن عجز عن الاقضاء في المزاج

فليتركه والتعد والضم وهما لمناع الدنيا  
 وهو قليل ويفرضه من غير معه يعرف القحة  
 وطلب ما يتناظر فيه من اجزاه وهو حقا  
 تكسر العدوك لا يفتي عن حاجه شياء وان

فانما الجهد العقلية  
 في مرضها من جهة  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج

من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج  
 من جهة ما يخرج



الاعتماد والاحتياط  
الاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات

المثلثة في سياسة  
المثلثة في سياسة  
المثلثة في سياسة  
المثلثة في سياسة

الاعتماد والاحتياط  
الاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات

الاعتماد والاحتياط  
الاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات  
والاحتياط في المعاملات





والمعنى ان الله تعالى لا يخلق الا بالعلم به  
والعلم به هو العلم بالقدرة والقدرة  
هي القوة التي لا ينفك عنها احد  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة

ولا يخلصهم من لطف بلا ضعف وعنف بلا عظم  
ولا يبالغ في العقاب ويعين لكل شغلا ولا  
يكلفهم فضل شقة والعبد والى الولد  
ليحسن تسميته ثم يرضعه معن لطف المزاج حسنة  
الاخلاق ويحفظ اخلاقه بما هو وليك في الخلق  
من هل تجروليشنل بضاعة يستعد لها  
وليؤمن بتكاملها والاكتساب بها اما  
الولد فيعلم ان والديه موجهاه وزياه القربان  
بل احتياجهما يوجب زيادة العناية بهما  
فيبدل في الرضا والحقبة والطاعة والاحسان

والعلم به هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة

والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة

الذي فاض عليه الصوة الالفسانية والحقبة  
الاولى **المقالة الرابعة** في تدبير المكن والحكم  
الحى التعاون او جبت التمكن وخيرها ما كان  
عن محبته وهى ما تجلوا او للنعف والذقة او  
مركب منهما وقد يتساوى الطرفان وقد يختلفان  
ودا مهاجسب ذلك واركناهما لك ومملوك  
وامثال واما المالك فينبغى ان يكون اصيلا  
على الهمة متينا لراى ثابت العزيمة صبورا  
موسرا اذا اعوان ولا يظفر الا طالب دين  
اوثار وعليه ثلثة اموال تعدل ارباب القلم و  
السيف والمعاملة والمزارة فلا يمكن احدهما

والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة  
والعلم بالقدرة هو العلم بالقدرة

والتعظيم  
 والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

من اعادة على الباقي ٢ تعظيم الاحياء  
 وتقريرهم ومنع الاضرار فانادى بهم بالزجر  
 الجس ثم قطع آلة الشر واما القتل فلا الا  
 ما امره الشرع ٣ التسوية بينهم في الازدق  
 والكرامات ويتبريزك بالثنام الشرع و  
 سهولة احوال وحفظ النفوس وامر لا طرا  
 والطرق ومداومة الفكر فذلك اللذات  
 ومشاهدة اولى النيل والنعى **واما الملوك**  
 فعليه غاية التعظيم والاقتبال بالاملال  
 والتزبين والملح الازدق والمتزلة في التحلوة  
 والترفق في تغييراياه والكتمان لاساره

وتعظيم  
 وطاعة  
 ووقار  
 والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

واجتناب ارباب الالتهمة والشفاعة فيهم و  
 الاشارة له بكل حظ والمواقفة له في كل  
 شىء والحرص ولينتفع به لامنه وليظهر ان  
 ما له ودمه مبدول له وليجعلها في تبته و  
 لا يشار له فيما يخص امثاله وليخز منه عند  
 غضبه ولا يتشكى منه ولا في ضميره وايتم  
 اليه فواصل الخدمة وان جعله اجاجعله  
 ذيا وليتوق عن خصومة بالاستقامة ولا  
 يضطر بما يقال فيه ولا يباخل فيما يستر عنه  
 ولا يتسار يخضه ولا يطلب التقدّم على الاقد  
 واما امثال اقلته الاصدقاء آت حسن الهم

واجتنب  
 والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع

والاحترام  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع  
 والجليل  
 والاعجاب  
 والاعتراف  
 والتواضع



اگر بر آن نماند عم کرده نصرت سینه آنرا در سینه کند که اگر از خط آی برود کند  
و اگر از خط آی برود عم کرده نصرت سینه آنرا در سینه کند که اگر از خط آی برود کند  
و اگر از خط آی برود عم کرده نصرت سینه آنرا در سینه کند که اگر از خط آی برود کند  
و اگر از خط آی برود عم کرده نصرت سینه آنرا در سینه کند که اگر از خط آی برود کند

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم

کند اگر عذر خواهی نباشد قبول کند و هر که بجز صفت موصوف سائر هرگز در آن  
و اگر او محبت در آن تا جز بیاید روزی و اگر در زمانه این حال در آن لاجرم است حاصل حکم  
کیما گفته و محبت به علت چون عطف و در ایشان عدم نهاده هر آنکه حساب دینا در  
بروالده و قال وادرا و در دایره اعتبار خارج افتد و حکم گفته از در خواست بنیاد  
و بقا توقع نمواند که آن صفت بعضی که بآنکه که در صفت چون تعلیم برقی با جز شود که حسن خوب و این  
صفت غیر کف هم سبب در وجه که آنرا فرزند نباشد هم مال دنیا که عاقبت الام در موفی  
فخایه و با خدا در حظ طری و فایان برسانه

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم

والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم  
والتفانی والعبادات واطهار الفرج لغرم





صاحبهاں کا و  
رسالہ عربی  
در افلاق  
۸۲۷